

الگوی رفتاری روسیه در نظام بین‌الملل: تلاش برای دستیابی به موازنه‌قوای مطلوب (۲۰۱۴-۲۰۱۸)

سید امیر نیاکویی^۱

عسگر صفری^۲

در دوران پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی افزایش نفوذ غرب در حوزه‌های ژئوپلیتیک-امنیت روسیه یکی از عوامل موثر در نوع تعامل مسکو با کشورهای غربی و به ویژه ایالات متحده آمریکا بوده است. محرک‌هایی مانند گسترش اتحادیه اروپا و پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) به شرق، ترویج دموکراسی در فضای پس از شوروی و ابتکار مشارکت شرقی با هدف گسترش روابط اقتصادی اروپا با جمهوری‌های استقلال یافته در شکل‌گیری دوگانه اختلاف-همکاری بین روسیه و غرب نقش داشته‌اند. آخرین مورد از تلاش‌های غرب برای افزایش نفوذ در فضای پس از شوروی بحران اوکراین و متعاقب آن انضمام شبه جزیره کریمه از سوی روسیه بود. این بحران وجه اختلاف‌آمیز روابط روسیه و غرب را برجسته کرده و منجر به این گردید که موضوع جنگ سرد جدید در روابط دو طرف مطرح گردد. با توجه به این مقدمه سوال اصلی مقاله حاضر حاکی از این است که از سال ۲۰۱۴ به بعد روسیه چه الگویی را برای تعامل با نظام بین‌المللی و به ویژه غرب اتخاذ کرده است و این الگوی رفتاری دارای چه ویژگی‌هایی است؟ در پاسخ به این پرسش، نگارندگان استدلال می‌کنند، روسیه از سال ۲۰۱۴ به بعد راهبرد توازن قوا را به عنوان الگوی رفتاری خود برای مواجهه با نظام بین‌المللی و غرب اتخاذ کرد و مهم‌ترین ویژگی‌های توازن قوای روسیه، مقابله‌ای (مقابله با یک‌جانبه‌گرایی آمریکا) واقع‌گرایانه (پذیرش آمریکا و چین به عنوان بازیگران اصلی) تکیه بر موازنه سخت و نرم و در نهایت منطقه‌گرایانه است. مقاله حاضر بر اساس روش توصیفی-تحلیلی به نگارش در آمده است.

واژگان کلیدی: روسیه، نظام بین‌الملل، توازن قوا، نظام چندقطبی و هژمون منطقه‌ای.

Email: Niakoe@gmail.com

^۱ . دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه گیلان، رشت، ایران.

^۲ . نویسنده مسئول، دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه گیلان، رشت، ایران.

Email: asgar.safari2017@gmail.com

تاریخ دریافت: ۹۷/۵/۱۳ و تاریخ پذیرش: ۹۷/۷/۲۲

مقدمه

انضمام کریمه به خاک روسیه در سال ۲۰۱۴ و متعاقب آن تیرگی روابط کرملین با غرب منجر به تحلیل‌های متفاوت در مورد سیاست خارجی روسیه شد. از جمله تحلیل‌هایی که در این مورد وجود داشت، حاکی از این بود که تحولات اوکراین آسیب‌های جدی را به روابط روسیه با غرب وارد کرد و ممکن است پایانی بر نظم جهانی پس از جنگ سرد باشد. بحران اوکراین نشان‌دهنده شکنندگی در روابط روسیه و غرب به حساب می‌آید. رقابت چندین دهه‌ای دوران جنگ سرد عاملی برای این ضعف بوده و باعث می‌شود که در دوره معاصر نیز روابط مسکو و غرب در بسیاری از موارد در بن‌بست قرار گیرد. برخی تحولات اوکراین را یکی از نشانه‌های بحران کلاسیک در دوران بعد از جنگ سرد دانستند. خطر وقوع جنگ سرد تازه‌ای میان روسیه و ایالات متحده آمریکا بیش از پیش احساس شد. هریک از بازیگران نسبت به تحرک راهبردی دیگری احساس خطر می‌کنند. چنین نشانه‌هایی حاکی از این است که هنوز هم معمای امنیت در روابط روسیه با غرب نقش بازی می‌کند و چنین عاملی امکان شکل‌گیری جنگ سرد و نرم جدیدی را به وجود می‌آورد.

به‌رغم وجود چنین تحلیل‌هایی در بعد از تحولات سال ۲۰۱۴، تعارض شدیدی که منجر به قطع کامل ارتباط میان روسیه و ایالات متحده آمریکا شود به وجود نیامد. حتی بعد از روی کار آمدن دونالد ترامپ، روابط کرملین با غرب فصل جدیدی را تجربه کرد. در مورد اینکه چرا بعد از تحولات اوکراین، روسیه و غرب همچنان بر حفظ نظم بین‌المللی و همکاری به جای اختلاف تاکید می‌کنند این استدلال وجود دارد که ضرورت همکاری دو طرف برای حل و فصل بحران‌های جاری بین‌المللی، وابستگی اقتصادی اتحادیه اروپا (متحد اصلی آمریکا) به روسیه و تمایل نداشتن ایالات متحده آمریکا برای وارد شدن به رویارویی مستقیم با روسیه هر دو طرف را متقاعد می‌کند که ملاحظات یکدیگر را مدنظر قرار دهند. با این حال این مقاله استدلال می‌کند که از منظر دیگری نیز می‌توان به روابط روسیه با غرب نگریست. این چشم‌انداز که به نوعی ابتکار در مطالعه سیاست خارجی روسیه محسوب می‌شود بر مطالعه الگوی رفتاری روسیه در نظام بین‌الملل از سال ۲۰۱۴ به بعد تاکید دارد. این دوره از آن جهت حائز اهمیت است که از این سال به بعد نوع تعامل روسیه با بازیگران نظام بین‌المللی به خصوص ایالات متحده آمریکا شکل جدیدی به خود می‌گیرد.

در چارچوب این رویکرد جدید، راهبرد رفتاری روسیه نسبت به آینده نظام بین‌الملل، ترکیبی از انگیزه‌های مادی و غیر مادی را به نمایش می‌گذارد. از یک طرف، کرم‌لین قدرت نرم را به‌مثابه ابزار مهمی برای بازگرداندن و حفظ جایگاه روسیه به‌عنوان قدرتی بزرگ و همچنین برای شکل‌دهی به نظم جهانی آتی و متعهد کردن غرب (به‌ویژه ایالات متحده) به قواعد آن نظم در نظر می‌گیرد. از طرف دیگر، مسکو به‌شیوه‌ای کاملاً عمل‌گرایانه- راهبرد موازنه‌سازی را ابزاری کارآمد برای ترویج منافع ملی خود در خارج، ائتلاف‌سازی و تعادل‌بخشی رفتار غرب در بازی ژئوپلیتیک جهانی متصور می‌شود (Sergunin & Karabeshkin, 2015). مقاله حاضر در صدد پاسخ‌گویی به این پرسش است که از سال ۲۰۱۴ به بعد روسیه چه الگویی را برای تعامل با نظام بین‌المللی و به‌ویژه غرب اتخاذ کرده است و این الگوی رفتاری دارای چه ویژگی‌هایی است؟ در پاسخ به پرسش مذکور مقاله استدلال می‌کند که طی سال‌های مذکور روسیه توازن‌قوا را به عنوان الگوی رفتاری خود انتخاب کرده و مهم‌ترین ویژگی‌های توازن‌قوای روسیه، مقابله‌ای (مقابله با یک‌جانبه‌گرایی آمریکا) واقع‌گرایانه (پذیرش آمریکا و چین به عنوان بازیگران اصلی) تکیه بر موازنه سخت و نرم و در نهایت منطقه‌گرایانه است.

چارچوب نظری

طی جنگ سرد، نگرش ساختاری به روابط بین‌الملل یک ابزار توضیحی جالب با یک ظرفیت بزرگ برای تجزیه و تحلیل نظم دوقطبی از جمله الگوهای رفتاری بلوک‌ها و رهبران آنها بود. "با این حال سقوط اتحاد جماهیر شوروی و فروپاشی نظم دوقطبی به طور قابل توجهی نظریه واقع‌گرایی ساختاری^۱ را تحت تاثیر قرار داد. در واقع، پایان جنگ سرد مشکلات جدی واقع‌گرایی ساختاری را در زمینه پیش‌بینی تغییرات سریع و صلح‌آمیز نظم جهانی نشان داد" (Wieclawski, 2011: 173). بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نیز، نظریه پردازان نئواقع‌گرا با وضعیت تقریباً منحصر به فردی مواجه شدند که عبارت بود از سیستم بین‌المللی تک‌قطبی. در تفسیر کلاسیک کنت والتز^۲ از واقع‌گرایی ساختاری، توجه اندکی به سیستم تک‌قطبی مبذول شده بود؛ زیرا کنت والتز آن را به عنوان پدیده‌ای موقت در فرایند انتقال به سیستم دو قطبی یا چند قطبی می‌دید (Ambrosio, 2007: 47). کنت

1. Structural Realism

2. Kenneth Neal Waltz

والترز در مقاله "واقع‌گرایی ساختاری بعد از جنگ سرد"^۱ بیان می‌کند که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، سیستم سیاسی بین‌المللی تک‌قطبی شد. از نظر واقع‌گرایی ساختاری به نظر می‌رسد، سیستم تک‌قطبی کم‌دوام‌ترین عنصر برای ترتیبات بین‌المللی باشد. این دو دلیل اصلی دارد. یکی این است که قدرت‌های غالب، وظایف بیش از حدی را در فرامرزهای خود به عهده می‌گیرند. در نتیجه خود را در دراز مدت تضعیف می‌کنند. دلیل دیگر برای کوتاه‌مدت بودن سیستم تک‌قطبی این است که حتی اگر قدرت غالب با اعتدال، خویشن‌داری و شکیبایی رفتار کند، دولت‌های ضعیف در مورد رفتارهای آتی قدرت غالب نگران خواهند بود (Waltz, 2000:28).

با وجود چالش‌هایی که نظریه واقع‌گرایی ساختاری در بعد از جنگ سرد با آن مواجه شد، یکی از مهم‌ترین مسامحت‌های این نظریه در عرصه روابط بین‌الملل، چارچوب ارائه شده از سوی نظریه‌پردازان این رویکرد از جمله والترز و مرشایمر^۲ در مورد توازن قوا در سیستم بین‌المللی است که هنوز هم در عصر حاضر از توان تحلیلی نسبتاً بالایی برای تشریح الگوهای رفتاری بازیگران سیستم بین‌المللی از جمله قدرت‌های بزرگ برخوردار است. والترز، استدلال می‌کند که "سیاست بین‌الملل در کلیت خود دفع قدرت است بنابراین منجر به توازن قوای دولت‌ها در مقابل هم می‌شود" (Waltz, 1991:669). کریستوفر لاین^۳ در مقاله "توهم تک‌قطبی، چرا قدرت‌های بزرگ به وجود خواهند آمد"^۴، استدلال می‌کند که لحظه "تک‌قطبی" میان‌پرده ژئوپلیتیک بود که راه را برای سیستم چندقطبی در بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ فراهم کرد. استدلال وی مبتنی بر این فرض است که دولت‌ها علیه هژمون، توازن ایجاد می‌کنند حتی در مقابل دولتی مانند آمریکا که به دنبال حفظ برتری آنها از طریق به کارگیری استراتژی‌هایی است که بیشتر بر خیرخواهی مبتنی است تا اجبار (Layne, 1993:7).

از دید لاین، دولت‌ها به این دلیل توازن ایجاد می‌کنند که می‌ترسند به وسیله دولت هژمون تحت تسلط قرار بگیرند. در واقع، توازن قوا استفاده از قدرت نظامی، اتحادها و سایر ابزارهای موجود برای متوقف کردن افزایش قدرت هژمون است (Layne, 2006:8). براون^۵ و

¹. Structural Realism after the Cold War

². John Joseph Mearsheimer

³. Christopher Layne

⁴. The Unipolar Illusion: Why new Great Powers Will Rise

⁵. Michael E. Brown

لی جونز^۱ در پاسخ به این سوال که چرا دولت‌ها به دنبال توازن هستند، عقیده دارند که دولت‌ها به دنبال توازن هستند تا انحراف توزیع قدرت نسبی در سیستم بین‌المللی را اصلاح کنند. دولت‌ها به شدت به تغییر در وضعیت قدرت نسبی خود حساس هستند زیرا تغییر در قدرت نسبی پیامدهای امنیتی حیاتی به همراه دارد. در یک سیستم آنارشیک و خودیار، دولت‌ها همیشه باید نگران این باشند که دیگر دولت‌ها از افزایش قدرت نسبی خود علیه آنها استفاده نکنند. از طریق افزایش ظرفیت‌های نسبی خود و یا کاهش در توانایی‌های دولت رقیب، دولت‌ها مزایای دوگانه‌ای را به دست می‌آورند؛ امنیت بیشتر و طیف گسترده‌ای از گزینه‌های استراتژیک (Brown and Lynn-Jones, 2008:92).

از طرفی، والتز عقیده دارد که ایجاد و حفظ توازن ممکن است، هدف یک دولت یا مجموعه‌ای از دولت‌ها باشد. با این‌وجود بر اساس نظریه ساختاری، توازن‌گرایی به ساخته‌شدن دارد، خواه برخی از دولت‌ها یا همه آنها آگاهانه به دنبال ایجاد و حفظ توازن باشند، خواه برخی یا همه دولت‌ها به دنبال سلطه جهانی باشند (Waltz, 1997:119). والتز در مقاله "ساختار بین‌المللی، قدرت ملی و توازن قدرت جهانی"^۲، توازن قوا را به صورت یک ساختار تعریف می‌کند. وی عقیده دارد که "منظور من از ساختار، الگویی است که بر اساس آن قدرت توزیع شده است. این ساختار خود را در توزیع قدرت جهانی نشان می‌دهد" (Waltz, 1967:229). استفان والت^۳ در توضیح نگرش والتز به توازن قدرت بیان می‌کند که "روایت واقع‌گرایی ساختاری والتز مبتنی بر این فرض است که دولت‌ها بازیگران عقلانی هستند که هدف اولیه آنها بقا در یک سیستم آنارشیک است. چون هیچ اقتدار مرکزی برای حفظ دولت‌ها از تهدیدها وجود ندارد، سیاست بین‌الملل یک سیستم خودیار است که در آن امنیت یک ضرورت اساسی است. بنابراین دولت‌ها تمایل دارند تا قدرت نسبی خود را افزایش دهند. در تصویر نئوواقع‌گرایی از توازن قوا، توزیع قدرت به طور عمده متغیر توضیحی است، قدرت بر اساس دارایی‌های مادی مانند جمعیت، تولید ناخالص داخلی، قابلیت نظامی توصیف می‌شود، بنابراین امنیت هر کشور در نهایت وابسته به قدرت نسبی آن در مقابل دیگران می‌شود (Walt, 1992:330-331).

¹. Sean M. Lynn-Jones

². International Structure, National Force and the Balance of World Power

³. Stephen Walt

برخلاف والتز که در بحث موازنه قوا، موازنه را به عنوان یک پویای درون سیستمی برای تضمین بقا و بازتولید نظام بین‌الملل می‌داند و عقیده دارد که موازنه قوا به عنوان عامل شکل دهنده ساختار توزیع قدرت بین‌المللی است، مرشایمر تمرکز خود را بر رفتار و استراتژی‌های موازنه‌ای قرار می‌دهد. در تبیین رفتارهای استراتژیک واحدهای سیاسی، مرشایمر از موازنه و موازنه‌سازی به عنوان یک قالب رفتاری سخن به میان می‌آورد. وی معتقد است، فشارهای ساختار بین‌المللی بر کشورها آنها را وادار به یک رقابت دائمی می‌کند به گونه‌ای که به طور پیوسته و دائمی و در همه زمان‌ها و مکان‌ها، پی‌گیر برهم زدن موازنه قدرت به نفع خود می‌باشند (چگینی زاده، ۱۳۹۲: ۲۳۳). از طرفی، مرشایمر عقیده دارد که دولت‌ها توجه دقیقی به نحوه توزیع قدرت در میان خودشان دارند و تلاش‌های ویژه‌ای برای به حداکثر رساندن سهم خود از قدرت جهانی می‌کنند. به‌طور خاص، آنها به دنبال فرصت‌هایی برای تغییر تعادل قدرت از طریق به دست آوردن قدرت اضافی بیشتر در ازای کاهش قدرت رقبای بالقوه هستند. دولت‌ها از طیف گسترده‌ای از ابزارهای اقتصادی، دیپلماتیک و نظامی برای تغییر در توازن قدرت به نفع خود استفاده می‌کنند حتی، اگر انجام این کار منجر به بدبینی و یا خشم دیگران شود. از آنجا که دست‌آوردهای دولت در زمینه قدرت به معنی از دست رفتن قدرت رقیب است، قدرت‌های بزرگ در زمان مواجه با یکدیگر ذهنیت بازی با حاصل جمع صفر را دارند (Mearsheimer, 2001:34).

در این بازی، قدرت‌های بزرگ به توازن قوا از چشم‌اندازهای کوتاه مدت و بلند مدت می‌نگرند. در کوتاه مدت، توازن قوا بازتاب‌دهنده توزیع توانایی‌های نظامی بین دولت‌ها است. اما در بلندمدت، ارتباط نزدیکی میان قدرت نظامی و قدرت پنهان وجود دارد که نوع دوم مبتنی بر ثروت یک دولت و جمعیت آن است. بنابراین دولت‌ها ضمن توجه به توزیع قدرت نظامی توجه خاصی به قدرت پنهان دارند زیرا در آینده ممکن است نقش قابل توجهی در توازن قوا داشته باشد (Little, 2007:222). ثروت و جمعیت از آن جهت حائز اهمیت است که برای تبدیل شدن به قدرت بزرگ و ایجاد توازن، جمعیت زیاد یک اصل اساسی است و همچنین تنها جمعیت زیاد است که می‌تواند ثروت زیاد تولید کرده و بنیان‌های قدرت نظامی را شکل دهد. از سوی دیگر، اگر یک دولت ثروت و فناوری کافی برای تجهیز، آموزش و مدرن‌سازی مداوم نیروهای نظامی خود نداشته باشد، نمی‌تواند ارتش قدرتمندی داشته باشد (Mearsheimer, 2001:61).

به عقیده مرشایمر، هدف اولیه از توازن قوا افزایش قدرت نسبی از طریق دفع دولت مهاجم است. در واقع، دولت‌ها از دو استراتژی کلی برای افزایش توان نسبی خود استفاده می‌کنند. اولین نوع این استراتژی مبتنی بر تلاش‌های مستقیم برای به دست آوردن قدرت نسبی است. به عقیده مرشایمر، جنگ از جمله این استراتژی‌ها است. قدرت‌های بزرگ از جنگ می‌توانند برای به دست آوردن قدرت نسبی استفاده کنند. اگرچه این استراتژی همراه با تلفات جانی و مالی است، اما در صورتی که سود جنگ بیشتر از هزینه‌های آن باشد دولت‌ها ممکن است از آن بهره ببرند (Mearsheimer, 2001:147). نوع دوم استراتژی‌ها، غیرمستقیم است و در آنها تلاش می‌شود از دستیابی دولت‌های دیگر به قدرت جلوگیری شود. باج‌خواهی^۱ از جمله این استراتژی‌ها است. در این استراتژی دولت‌ها بدون جنگ و از طریق تهدید به استفاده از نیروی نظامی علیه رقیب خود می‌توانند به اهداف خود دست یابند. تهدید و ارعاب^۲، اگرچه به معنی استفاده از زور نیست، اما معمولاً نتایج مطلوبی به ارمغان می‌آورد (Mearsheimer, 2001:152). اما در نهایت از دید مرشایمر، توازن قوا مهم‌ترین روش برای کنترل رقبای بالقوه است. این استراتژی از طریق جلوگیری یا مبارزه با یک رقیب احتمالی از طریق ساخت یک اتحاد داخلی و یا از طریق تشکیل اتحادیه‌ای از دولت‌ها صورت می‌پذیرد (Toft, 2008:385). به عقیده مرشایمر از طریق توازن، یک قدرت بزرگ مسئولیت جلوگیری از ظهور یک مهاجم را که درصد برهم زدن توازن‌قوای موجود است را بر عهده می‌گیرد. اگرچه هدف اولیه بازداشتن مهاجم است، اما اگر در این هدف شکست حاصل شود، دولت‌های توازن‌کننده می‌توانند از شکل‌گیری جنگ متعاقب آن جلوگیری کنند (Mearsheimer, 2001:156).

شواهد متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد بعد از تحولات اوکراین این راهبرد در سیاست خارجی روسیه مورد توجه قرار گرفته است. نوع رفتار روسیه در انضمام کریمه، سیاست‌های اتخاذی آن در منطقه خاورمیانه، افزایش همکاری‌های دوجانبه و چندجانبه با کشورهای منطقه آسیا-پاسفیک از جمله این شواهد هستند. برای ارزیابی این شواهد، وجود یک چارچوب مفهومی که مولفه‌ها و منابع راهبرد اتخاذی روسیه را تبیین کند، اجتناب ناپذیر است. از آنجایی که واقع‌گرایی ساختاری و بحث توازن قدرت مرشایمر به زمینه‌های

¹. Blackmail Strategy

². Threat and Intimidation

بین‌المللی واکنش یک کنشگر توجه دارد و چون سیاست خارجی روسیه هم تا حد زیادی متأثر از محرک‌های خارجی از جمله نوع واکنش غرب است به نظر می‌رسد این چشم‌انداز نظری بتواند در ارزیابی الگوی رفتاری روسیه در نظام بین‌المللی به ماکمک کند.

سیاست خارجی روسیه (۲۰۱۴-۲۰۱۸)

پایان جنگ سرد و متعاقب آن ظهور نظم نوین جهانی یکی از مهم‌ترین رویدادهای قرن بیستم بود که نه تنها الگوی رفتاری قدرت‌های بزرگ، بلکه نوع کنشگری دولت‌های متوسط و ضعیف را نیز تحت تاثیر قرار داد. با این وجود با توجه به شکل‌گیری دولتی جدید به نام فدراسیون روسیه از دل این فروپاشی، بیشترین تاثیرات فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را باید در نوع رفتار روسیه در دوران پس از جنگ سرد جست و جو کرد. به عقیده بوبو لو^۱، یکی از مهم‌ترین پیامدهای فروپاشی شوروی برای روسیه، وارد شدن کرملین به یک محیط بیگانه و به طور عمده غیرقابل پیش‌بینی بود (Lo, 2002:12). این بیگانگی با محیط جدید بیشتر متأثر از درکی بود که روسیه از دوران بعد از جنگ سرد داشت. از جمله می‌توان به درک متفاوت از پایان جنگ سرد، درک متفاوت از اینکه در دوران پس از جنگ سرد روسیه باید چه نوع دولتی باشد و آیا باید کمونیسم را رها کند یا خیر، درک متفاوت از روسیه به عنوان قدرت بزرگ و اینکه روسیه برای حفظ جایگاه خود به عنوان قدرت بزرگ به چه چیزهایی نیاز دارد، درک متفاوت از نظم بین‌المللی هم در زمینه توزیع قدرت و هم در زمینه قواعد و هنجارهای حاکم؛ درک متفاوت از تصمیم‌گیری در موضوعاتی مانند حاکمیت دولت و استفاده از زور و درک متفاوت از روابط در فضای امنیتی و دفاعی؛ اشاره کرد (Suslov, 2016:2).

به عقیده هسن^۲ و همکاران، روسیه بزرگ‌ترین بازنده منفرد جنگ سرد بود و بعد از جنگ سرد دچار افول نسبی و مطلق شد. این افول در قدرت نسبی اساساً بنیانی را که روسیه از طریق آن می‌توانست راهبرد امنیت ملی و منافع خود را در خارج از کشور در دوران پس از جنگ سرد و نظم جهانی تک قطبی آمریکایی دنبال کند، تغییر داد. همچنین این افول نسبی روسیه را با معمای بزرگی روبه‌رو کرد. از یک طرف، روسیه نمی‌توانست قدرت و استیلای آمریکا را نفی کند و به مقابله با آن برخیزد چون این اقدام خطر منزوی شدن و قرار گرفتن در مسیر تقابلی با آمریکا

^۱. Bobo Lo

^۲. Birthe Hansen

را برای روسیه به همراه داشت که دلخواه روسیه نبود. از طرف دیگر، ادغام در اقتصاد جهانی تحت هدایت آمریکا به شیوه‌های گوناگون برای روسیه سودمند و ضروری بود. بنابراین روسیه تلاش کرد، میان ناسازگاری و مشارکت در نظم جهانی آمریکایی توازن ایجاد کند. روسیه در سال‌های اولیه پس از جنگ سرد با پیروی از راهبرد دنباله‌روی تلاش کرد تا خود را با واقعیت‌های بین‌المللی تقابل یافته خود وفق دهد (هنسن و همکاران، ۱۳۹۰، ۳۷).

راهبرد دنباله‌روی روسیه از اواسط دهه ۹۰ میلادی به سمت موازنه نرم تغییر جهت داد (هنسن و همکاران، ۱۳۹۰، ۳۷). رویکرد متمایز روسیه در قبال مسائلی مانند بحران بوسنی، کوزوو، گسترش ناتو، جنگ عراق و همچنین افزایش همکاری با قدرت‌هایی مانند چین نشان‌دهنده تغییر رویه روسیه از راهبرد دنباله‌روی به سمت توازن نرم بود. به عنوان مثال در بحران کوزوو "چون روس‌ها شاهد از بین رفتن یکی از مهم‌ترین حوزه‌های ژئوپلیتیک خود توسط آمریکا و ناتو بودند، اعتراض خود را به گسترش دامنه عملیات ناتو و تغییر دامنه آن از تهدید کشور عضو به گسترش در خارج از مرزهای عضو، ابراز داشتند (سمیبر و هدایتی شهیدانی، ۱۳۹۲، ۶۸). این راهبرد، مبتنی بر شناخت روسیه از روندهای حاکم بر نظام بین‌المللی بود. به عبارتی کرملین سیاست خارجی منسجم و عمل‌گرایانه‌ای که در آن اولویت‌ها به وضوح تعریف شده و منافع روسیه به خوبی سازماندهی شده بود را پیگیری می‌کرد. با آگاهی از محدودیت منابع و ظرفیت‌های خود تلاش می‌کرد از حضور غیرضروری و پرهزینه در مناطق مختلف جهان اجتناب کند و به جای تلاش برای به دست آوردن جایگاه قدرت بزرگ، روسیه ترجیح می‌داد بر مناطق پیرامونی خود (یا همان حوزه خارج نزدیک) تمرکز کند. با درک از خود به عنوان قدرت بزرگ منطقه‌ای، روسیه تلاش داشت از تخریب نفوذ خود جلوگیری کرده و درعین حال جایگاه قدرت خود را در سراسر حوزه‌های نفوذ شوروی از طریق ابزارهای سیاسی، اقتصادی و نظامی بازسازی کند (Secieru, 2006: 289). این الگوی رفتاری شباهت زیادی با مفروضات واقع‌گرایی ساختاری والتز دارد که عقیده دارد، انگیزه و محرک دولت‌ها برای به دست آوردن قدرت و افزایش امنیت، بقاء در یک محیط آنارشیک است. قدرت یک هدف نیست، بلکه دولت‌ها تلاش می‌کنند از طریق افزایش قابلیت‌های خود ضریب اطمینان از بقاء خود را بالا ببرند.

در سال ۲۰۰۷ و با مطرح شدن دکترین مونیخ^۱ در سیاست خارجی روسیه، راهبرد توازن مستقیم جایگزین راهبرد توازن نرم شد. نقطه شروع این راهبرد، سخنرانی پوتین در کنفرانس امنیتی مونیخ^۲ در سال ۲۰۰۷ بود. در این کنفرانس، پوتین آمریکا را متهم به یک‌جانبه‌گرایی، بی‌توجهی به قوانین بین‌المللی و استفاده بی‌بند و بار از زور کرد. پوتین ادعا کرد که اقدامات یک‌جانبه "به طور مداوم در سیاست‌های فعلی ایالات متحده مورد استفاده قرار می‌گیرد و منجر به بحران شده است. متاثر از انتقادات پوتین از سیاست خارجی آمریکا، سرگی لاوروف^۳ نیز ایالات متحده و متحدان آن را متهم به نادیده گرفتن نظام‌مند هنجارهای کلیدی حقوق بین‌الملل و تلاش برای تحمیل اراده خود در سراسر جهان کرد (Karlsson, 2016:158-159). ایده اصلی این دکترین مبارزه با یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده و تلاش برای شکل دادن به یک نظام چند قطبی بود. به‌رغم اهمیت دکترین مونیخ، بحران اوکراین و تلاش روسیه برای ضمیمه کردن شبه جزیره کریمه به خاک روسیه در سال ۲۰۱۴ نقطه عطفی در تلاش روسیه برای موازنه‌سازی در نظام بین‌المللی بود.

در سال ۲۰۱۴ و در میان بحران اوکراین، روسیه از سیستم بین‌المللی ایجاد شده پس از جنگ سرد خارج شده و به صورت آشکار تسلط ایالات متحده آمریکا را به چالش کشید. این حرکت به طور موثری به یک ربع قرن از روابط همیاری میان قدرت‌های بزرگ پایان داده و موجب ظهور دوره جدیدی از رقابت شدید بین آنها شد (Trenin, 2016:1). در واقع، تحولات در اوکراین به طور مستقیم، نظم جهانی پس از جنگ سرد را به چالش کشیده و باعث گردید که برخی از محققان استدلال کنند که روسیه در تلاش برای مواجهه با نظم جهانی است و عامل شکل‌گیری این مواجهه نیز غرب است زیرا در دوران پس از جنگ سرد از طریق اقدامات خود باعث ایجاد اختلاف بین غرب و روسیه شده اند (Slobodchikoff, 2017: 79). جان مرشایمر عقیده داشت که ایالات متحده و متحدان اروپایی آن بیشترین مسئولیت را در به وجود آمدن بحران اوکراین به عهده دارند. ریشه اصلی این مشکل، گسترش ناتو و تلاش برای خارج کردن اوکراین از مدار روسیه و ادغام آن در غرب، است. گسترش اتحادیه اروپا به شرق و حمایت غرب از جنبش‌های طرفدار دموکراسی در اوکراین - که با انقلاب نارنجی در سال

¹. The Munich Doctrine

². Munich Security Conference

³. Sergey Lavrov

۲۰۰۴ شروع شد، نیز عامل کلیدی بود (Mearsheimer, 2014:1). استفان والت^۱ نیز غرب را مسبب شکل‌گیری بحران اوکراین می‌دانست. به عقیده وی، بحران اوکراین با یک حرکت جسورانه روسی یا حتی یک سری از خواسته‌های نامشروع روسی شروع نشد. این بحران زمانی آغاز شد که ایالات متحده و اتحادیه اروپا سعی کردند اوکراین را از مدار روسیه خارج کرده و در حوزه نفوذ غرب قرار دهند (Walt, 2015: 3).

استدلال والت تا حد زیادی درست بود. پانزده سال پیش و طی بحران یوگسلاوی، روسیه تغییرات شدیدی را تجربه کرد و حتی به لحاظ اقتدار و حاکمیت نوعی شکست را پذیرفت. روسیه طی این بحران هیچ‌گونه منابعی برای دفاع از منافع خود نداشت با این وجود در سال ۲۰۱۴ و طی بحران اوکراین وضعیت تغییر کرده بود. این تحول مهم از سوی غرب نادیده گرفته شده و منجر به این گردید که غرب حمایت بی‌قید و شرطی را از تغییر رژیم در کی‌یف به عمل آورد. البته این فراموشی منجر به نتایج غیر منتظره شد (Arbatova and Dynkin, 2016:71). در بحران اوکراین، روسیه نمی‌خواست تجربه یوگسلاوی را تکرار کند. اوکراین به چند دلیل برای روسیه حائز اهمیت بود. به لحاظ فرهنگی و ارزشی روس‌ها مردم اوکراین را به عنوان برادر خود تلقی کرده و از اینکه می‌دیدند دولت‌ها و ملت‌های غربی تلاش می‌کنند پیوندهای فرهنگی موجود بین آنها را به چالش بکشند و اوکراین را در سیستم فرهنگی و ارزشی خود ادغام نکنند، ناراحت بودند. علاوه بر مسائل فرهنگی و ارزشی، اوکراین به دلایل ژئوپلیتیک نیز برای روسیه مهم بود. قلمرو سرزمینی بزرگ و مرزی اوکراین از روسیه در مقابل مداخلات نظامی بالقوه قدرت‌های غربی محافظت می‌کرد (Tsygankov, 2015:10).

به عنوان یکی از مهم‌ترین بحران‌های ژئوپلیتیک پس از جنگ سرد، بحران اوکراین نه تنها بر ساختار سیاسی و بازسازی نظم بین‌المللی تاثیر گذاشت، بلکه سیاست‌های امنیتی ایالات متحده امریکا و غرب را نیز تغییر داد. بحران در اوکراین و بر سر اوکراین، روابط روسیه را با غرب را خدشه‌دار کرده و آن را به نقطه شکست رساند. برای اولین بار بعد از ۲۵ سال، تهدید شکل‌گیری تقسیم‌بندی جدید در اروپا وجود داشت و احتمال آن می‌رفت که این بحران یکی از باثبات‌ترین مناطق جهان را دچار آشوب و مواجهه شرق و غرب کند (Arbatova and Dynkin, 2016:71). در این نظم چند مرکزی، روسیه مخالف جهان

¹. Stephen M. Walt

تک‌قطبی تحت سلطه قدرت هژمونیک و مداخله اخلاقی غرب بوده و نسبت به دست‌اندازی ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا به فضای ایجاد شده پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی خشمگین بود. روسیه به دنبال تسهیل ایجاد محیطی خارجی بود که از مشروعیت و ثبات سیستم پوتین حمایت کند. همچنین به دنبال حفظ احترام بین‌المللی یا حداقل ایجاد رضایت برای منافع خود در همسایگان دوران پس از شوروی بود (Lo, 2015: 49-52).

از دید واقع‌گرایانه، بحران اوکراین موازنه قدرت را به نفع غرب تغییر داده بود (وثوقی و خیری، ۱۳۹۵: ۱۳۳) و روسیه باید برای جبران این عدم‌توازن تلاش می‌کرد. در واقع، بحران اوکراین به عنوان یک موضوع کلیدی در بازتعریف توازن‌قوای جدید میان روسیه با غرب با تاثیرات شدید بر روابط منطقه‌ای آنها تلقی می‌شود. بحران اوکراین باعث گردید که تمام اختلافات و تضادهای انباشته شده در روابط روسیه و غرب مجدداً مطرح شوند. این موضوع از چند جهت روابط آنها را تحت تاثیر قرار داد. اولاً در چندین اختلاف بین‌المللی از جمله بحران اوکراین و سوریه، دو طرف در جبهه مخالف هم قرار گرفتند. دوم درجه بالایی از تنش نظامی بین روسیه و غرب شکل گرفت که در دوران بعد از جنگ سرد بی‌سابقه بود. بعد از تحولات در کریمه و دونباس^۱ این ترس در میان غربی‌ها وجود داشت که این سناریو می‌تواند برای سایر کشورهای روسی زبان نیز تکرار شود. سوم؛ روسیه و غرب درگیر کمپین‌های تبلیغاتی علیه هم شدند که از لحاظ اندازه و تاثیرگذاری قابل توجه بود. چهارم؛ احتمال شکل‌گیری مواجهه شدید در زمینه مسائل اقتصادی به وجود آمد. پنجم؛ وخامت سیاسی شدیدی در روابط روسیه و غرب شکل گرفت که منجر به کاهش نفوذ روسیه در امور بین‌المللی شد (Khudoley, 2016: 396-401).

متاثر از همین تاثیرات، افزایش نفوذ در مناطق تحت نفوذ غرب و به خصوص افزایش توان در مناطق پس از شوروی تبدیل به یکی از راهبردهای اصلی سیاست خارجی روسیه شد. روس‌ها بعد از تحولات اوکراین به کشورشان به‌عنوان یک قدرت بزرگ می‌نگریستند. نارضایتی از جایگاه کشورشان، مسکو را وادار می‌کرد که در پی ایفای نقش یک قدرت بزرگ باشد تا به غرب بقبولاند که می‌توانند نقش برابری در عرصه بین‌المللی ایفا کنند؛ زیرا روس‌ها اعتقاد داشتند که در گذشته منافعشان تأمین نشده است؛ به همین دلیل بود که حضور در مناطق مختلف در دستور کار قرار گرفت و بعد از نزدیک به یک دهه فراموشی، خاورمیانه و

^۱. Donbass (Region)

شمال آفریقا مجدداً به عنوان منطقه دارای اهمیت برای روسیه معرفی شد زیرا کرملین تلاش می‌کرد از این طریق اعتبار گذشته خود به‌عنوان یک قدرت حیاتی در منطقه را بازباید (کوشکی و طاهری، ۱۳۹۴: ۵۱). مسکو با مشارکت فعال در انواع مختلف تحولات و بحران‌های منطقه‌ای از جمله در خاورمیانه در تلاش بود، توازن را در روابط خود با غرب برقرار کند.

مداخله نظامی در بحران داخلی سوریه نشان‌دهنده تمایل کرملین برای مقابله با هژمونی ایالات متحده آمریکا و تلاش برای شکل دادن به یک توازن قوا بود. سیاست روسیه در خاورمیانه بخشی از یک استراتژی گسترده بود که هدف آن ایجاد یک نظم بین‌المللی برای محافظت از روسیه در برابر نفوذ غرب در امور داخلی آن و تضمین یک جای پای مساوی با ایالات متحده آمریکا بود. در عمل این بدان معنی بود که سیاست‌های خاورمیانه‌ای روسیه تابعی از استراتژی‌های جهانی کرملین نسبت به واشنگتن بود. در خاورمیانه روسیه به دنبال ایجاد نوعی منطقه بود که به نظر می‌رسید، بهترین الگو برای نظم بین‌المللی باشد به عنوان مثال کنسرتی از قدرت‌ها، شامل روسیه، ایالات متحده آمریکا و قدرت‌های منطقه‌ای مانند ایران، ترکیه. علاوه بر این تلاش روسیه برای بازگرداندن جایگاه روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ، حکومت پوتین را در چشم‌نخبگان سیاسی و مردم روسیه مشروع می‌ساخت (Rodkiewicz, 2017:5). در سایه افزایش فعالیت سیاست خارجی روسیه در منطقه خاورمیانه و به دست آوردن موقعیت استراتژیک خاص، برخی‌ها عقیده دارند که در وضعیت فعلی نیز روسیه تلاش دارد، اولاً، وضعیت موجود در خاورمیانه را حفظ کند که این هدف بسیار متأثر از انقلاب‌های شکل گرفته در قالب بهار عربی است. از دید روسیه، محرک اصلی انقلاب‌های رنگی در منطقه عامل خارجی (ایالات متحده و کشورهای غربی) است. نیروهای کشورهای غربی در این منطقه احزاب و جناح‌هایی هستند که از این گونه انقلاب‌ها حمایت می‌کنند. دوماً، روسیه حضور ایالات متحده آمریکا در منطقه را به عنوان تهدیدی برای خود تلقی می‌کند. سوماً، روسیه سعی می‌کند، بازیگران فعال منطقه‌ای از جمله سازمان‌های اجتماعی مدنی، اتاق‌های فکر و آن دسته از ابزارهایی که توسط کشورهای غربی برای گسترش نفوذ و ایجاد آشوب در منطقه استفاده می‌شود را مدیریت کند (Bani Salameh and Mashagbeh, 2018:32).

افزایش فعالیت روسیه در امور بین‌المللی و تلاش در جهت توازن‌سازی طی سال‌های بعد از بحران اوکراین محدود به خاورمیانه نشد. سیاست نگاه به شرق و استفاده از

ظرفیت‌های آن برای توازن‌سازی در مقابل غرب از راهبردهای اصلی روسیه طی سال‌های بعد از ۲۰۱۴ بود. الکساندر لوکین^۱ اعتقاد دارد، اگرچه در بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۱۴ در روابط روسیه- غرب همکاری‌های نزدیک و اختلاف نظر با غرب را مشاهده می‌کنیم با این وجود همواره روسیه در پایان مجبور به دادن امتیازات استراتژیک بود. اما احتمال امتیاز دادن روسیه بعد از سال ۲۰۱۴ بسیار کم بود. روسیه اعتماد خود به ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا به عنوان شرکای سیاسی و اقتصادی از دست داده بود. مسکو به این موضوع پی برده بود که بدون ارائه اطاعت سیاسی کامل خود به غرب نمی‌تواند با کشورهای غربی روابط دوستانه‌ای برقرار کند. بنابراین به عنوان یک واقعیت، نه به صرف لفاظی‌های سیاسی، روسیه از لحاظ سیاسی و اقتصادی به سمت جهان غیرغربی تغییر جهت داد (Lukin, 2016: 98).

گسترش بحران اوکراین و اعمال تحریم‌ها علیه روسیه، نخبگان سیاسی این کشور را به این نتیجه رساند که قاره آسیا در کلیت آن و مناطقی مانند آسیا- پاسفیک که از لحاظ اقتصادی و سیاسی رشد قابل توجهی را تجربه کرده بودند، می‌تواند توازن را در مقابل اتحادیه اروپا و ایالات متحده آمریکا ایجاد کنند. نیازهای استراتژیک و اقتصادی روسیه باعث گردید که کرملین در قالب چرخش به شرق روابط خود را با کشورهای منطقه آسیا- پاسفیک و به ویژه چین گسترش دهد.

بعد از تحریم‌های غرب علیه روسیه چند تحول عمده در زمینه همکاری‌های انرژی میان روسیه و چین صورت گرفت. در ماه می ۲۰۱۴ روسیه و چین در مورد خط لوله گاز طبیعی سبیری (خط لوله اورنگوی- پوماری- اوژهورود^۲) به ارزش ۴۰۰ میلیارد دلار به توافق رسیدند. در همان سال واردات نفت چین از روسیه به ۳۶ درصد افزایش یافته و به حدود ۳۰ میلیون تن رسید. افزایش واردات از نفت از روسیه باعث گردید که چین واردات خود از عربستان و ونزوئلا را به ترتیب ۸ و ۱۱ درصد کاهش دهد. این اقدام یکی از محرک‌های اصلی اقدام عربستان در افزایش تولید نفت و کاهش قیمت آن در سال ۲۰۱۴ بود. علاوه بر این در حالی که کشورهای غربی تلاش می‌کردند، جریان مالی و عرضه پول نقد به روسیه را کاهش داده و خنثی کنند چین به طور عمده سعی می‌کرد، خلاء موجود را پر کند (Overland and Kubayeva, 2017:96).

1. Alexander Lukin

2. Urengoy-Pomary-Uzhgorod pipeline

به عقیده الکساندر گابویو^۱ یکی از دلایل عمده این همکاری این بود که چین گسست در روابط روسیه و غرب در اثر بحران اوکراین را به عنوان ابزاری می‌دید که می‌توانست روسیه را نسبت به خواسته‌های تجاری پکن بیشتر متعهد کرده و از گسترش همکاری‌های روسیه با غرب جلوگیری کند سناریویی که برای استراتژیست‌های چین یک کابوس است (Gabuev, 2016: 3).

توسعه پویا و جدی روابط استراتژیک روسیه و چین از اواخر ۲۰۱۴ سال به بعد این فرضیه را مطرح کرد که این فرایند می‌تواند تغییر عمده‌ای را در توازن موجود در منطقه آسیا-پاسفیک ایجاد کند. در واقع، هر دو دولت مخالف نظم جهانی شکل‌گرفته به وسیله اتحادیه قدرت‌های غربی و کنترل شده توسط ایالات متحده بودند و تلاش مشترک این دو عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد ایجاد توازن در مقابل این رویه بود. آنها نسب به ارزش‌هایی مانند حاکمیت و عدم‌مداخله که از سوی غرب به عنوان ابزاری برای نفوذ و تغییر در بسیاری از تحولات و اختلافات منطقه‌ای به‌ویژه مناطق پیرامونی روسیه و چین استفاده می‌شود مخالف بودند (Baev, 2016:89). با این حال از لحاظ سیاسی، ترس از نفوذ چین از بین نرفته بود. روسیه در مورد از دست دادن خودمختاری در سیاست خارجی خود هراس داشت. این هشدار در ضمیر ناخودآگاه روسیه وجود دارد، اگرچه از سال ۲۰۱۴ به بعد چین مهم‌ترین حامی روسیه بوده و راه را برای اینکه روسیه بتواند منافع خود را حفظ کند هموار کرده است؛ با این حال این پارادایم همواره وجود دارد که روسیه هرگز قادر به تصمیم‌گیری در مورد دخالت در منافع چین نیست (Ostevik and Kuhrt, 2018:87).

در ارتباط با مناطق پس از شوروی نیز سیاستگذاران روسیه راهبرد افزایش نفوذ و توازن‌سازی را در دستورکار خود قرار دادند. با توجه به استراتژی کشورهای غربی و به ویژه ایالات متحده آمریکا در توسعه و ترویج دموکراسی در منطقه و همچنین حفظ و یا ایجاد حاکمیت‌های جدید در کشورهای همسایه روسیه (Kuchins, 2018: 126) این افزایش توان از سوی کرملین در این مناطق راهبردی حیاتی تلقی می‌شد. از دید زیگنیف برژینسکی^۲، اروپا پل ارتباطی ایالات متحده آمریکا با مناطق پس از شوروی و به ویژه اوراسیا است. اروپای پهن‌اور و ناتو گسترش یافته منافع ایالات متحده آمریکا را در کوتاه مدت و بلند مدت تامین می‌کند. به عقیده وی اروپای بزرگتر ضمن اینکه طیف وسیعی از منافع و نفوذ ایالات متحده آمریکا را

¹. Alexander Gabuev

². Zbigniew Brzezinski

تامین می‌کند به طور هم‌زمان از شکل‌گیری یک اروپای یکپارچه که از لحاظ سیاسی ادغام شده که می‌تواند چالش‌های اساسی را در موضوعات مهم ژئوپلیتیک از جمله در خاورمیانه برای آمریکا ایجاد کند جلوگیری می‌کند. با این حال یک اروپای از لحاظ سیاسی تعریف شده برای جذب روسیه در سیستم همکاری بین‌المللی ضروری است (Brzezinski, 1997:53)

مهم‌ترین انگیزه روسیه و غرب و به ویژه اتحادیه اروپا برای افزایش نفوذ در مناطق پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نیاز هر دو طرف برای حفظ و یا ارتقاء جایگاه بین‌المللی است. این تلاش‌ها منجر به رقابت ژئوپلیتیک در روابط میان روسیه و اتحادیه اروپا می‌شود. به طور خاص این رقابت ژئوپلیتیک، بیشتر ناشی از افزایش نفوذ اتحادیه اروپا در فضای پسا شوروی است. روسیه هرگونه تغییر در وضعیت موجود در فضای پسا شوروی را رد می‌کند و بیشتر به دنبال این است که از پیشرفت و افزایش نفوذ اتحادیه اروپا در این مناطق جلوگیری کند. ریشه این اختلاف به انحلال اتحاد جماهیر شوروی و روش انتخابی غرب برای مدیریت تحولات متعاقب آن بازمی‌گردد. برخی معتقد هستند که در غیاب یک معاهده که روابط امنیتی را در قاره اروپا پس از پایان جنگ سرد تنظیم کند، هم روسیه و هم اتحادیه اروپا گرفتار دام یک صلح سرد و یا تنگنای استراتژیک شده‌اند (Nitoiu, 2016:6).

سیاست‌های فعلی روسیه در فضای بعد از شوروی، بخش مهمی از استراتژی جهانی آن است. موقعیت روسیه در عرصه بین‌المللی و ظهور قوانین جدید برای نظم جهانی که به عنوان یک پیش شرط برای توسعه پایدار کشور در نظر گرفته می‌شود، وابسته به اجرای اهداف سیاست خارجی در محیط جغرافیایی پیرامون روسیه است. اتمام موفقیت‌آمیز طرح یکپارچگی اقتصادی در منطقه اوراسیا یک شرط ضروری برای ایجاد یک مرکز مستقل و خودکفا در اقتصاد جهانی است و از این رو به نوبه خود پایه و بنیانی برای ظهور یک سیستم جهانی چند-مرکزی واقعی و غیرقابل انکار است (Bolgova, 2017). به همین دلیل فضای پس از شوروی یکی از مهم‌ترین اولویت‌های سیاست خارجی روسیه است. در واقع، تصادفی نیست زمانی که از ابزارهای واقعی جعبه ابزار ژئوپلیتیک قدیم و جدید روسیه سخن به میان می‌آید، جمهوری‌های شوروی اولین محیط برای آزمایش جنگ اطلاعاتی کرملین، استفاده از جریان انرژی و تجارت به عنوان ابزار سیاسی و همچنین اهداف اقدامات نظامی روسیه به حساب می‌آیند (Gabuev, 2018:1).

در فضای پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، روسیه اتحادیه اروپا را به عنوان رقیب جدی قلمداد می‌کند که تلاش دارد در عرصه منطقه‌ای این کشور را منزوی کند. بنابراین روسیه نگاه بدبینانه‌ای به اتحادیه اروپا دارد. این بدبینی ناشی از چند عامل است. در نظر مقام‌های روس، اتحادیه اروپا پس از جنگ سرد و به دنبال گسترش، مواضع تنیدی بر ضد روسیه اتخاذ کرده است و در واقع، یک ائتلاف قوی ضدروسی توسط لهستان، سوئد و دولت‌های حوزه دریای بالتیک شکل گرفته است. علاوه بر این اتحادیه اروپا در حوزه نظام الگوهای توسعه اجتماعی و نظام ارزشی برای روسیه چالش جدی محسوب می‌شود. روسیه بارها به صراحت مخالفت خود را با بعد هنجاری کنش خارجی اتحادیه اروپا اعلام کرده است. افزون بر این، روسیه اتحادیه اروپا را به نحوی استمرار و یا ادامه راهبردی ایالات متحده و ناتو می‌داند که تداعی‌کننده انگاره‌هایی همچون چالش‌های نظامی و امنیت سخت است. اعضای اتحادیه اروپا که عضو ناتو نیز هستند، بارها با سیاست‌های روسیه در قبال ناتو مخالفت کرده‌اند (ثمودی پبله ور، ۱۳۹۶: ۶۰-۶۱).

ویژگی‌های توازن‌قوای روسیه

نگاه روسیه به نظم بین‌المللی و توازن‌قوا در چنین نظمی بسیار متأثر از دکترین مونیخ در سیاست خارجی این کشور است. ایده اصلی دکترین مونیخ انتقاد از یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده آمریکا در نظام بین‌المللی است. در نگاه روسیه و به ویژه شخص پوتین اقدامات انجام شده به وسیله آمریکا در عرصه بین‌المللی همواره مشکل‌ساز بوده است. به این دلیل که نگاه آمریکا بازتاب‌دهنده توازن قوای موجود نیست. این نقل قول از پوتین معروف است که "آمریکا خودش را پیروز جنگ سرد اعلام می‌کند. به جای شکل دادن به یک توازن قوای جدید که برای حفظ صلح و ثبات ضروری است، اقداماتی را انجام می‌دهد که سیستم بین‌المللی را به سمت اختلاف شدید و عمیق سوق می‌دهد" (Radin and Reach, 2017:33).

سرگی لاوروف نیز در سال ۲۰۱۶ در مقاله‌ای با عنوان "سیاست خارجی روسیه: چشم‌انداز تاریخی"^۱ اشاره می‌کند، "ما شاهد این هستیم که ایالات متحده و متحدان غربی آن در حال تلاش برای حفظ موقعیت سلطه خود با هر نوع روش و ابزار قابل دسترس هستند تا از این طریق

^۱. Russia's Foreign Policy: Historical Perspective

رهبری جهانی خودشان را تضمین کنند. غربی‌ها به طور مرتب روسیه را متهم به تجدیدنظر طلبی می‌کنند و چنین القاء می‌کنند که روسیه درصدد نابودن کردن سیستم بین‌المللی است، بنابراین از این دید، ما بودیم که در سال ۱۹۹۱ با تخطی از منشور سازمان ملل متحد و قانون نهایی هلسینکی یوگسلاوی را بمباران کردیم. اگر این گونه است این روسیه بود که در سال ۲۰۰۳ با انکار حقوق بین‌المللی در عراق مداخله کرد و با ناپدید گرفتن قطعنامه شورای امنیت در سال ۲۰۱۱ از طریق زور رژیم قذافی در لیبی را سرنگون کرد (Lavrovs, 2016).

بنابراین اولین ویژگی در نگاه روسیه به توازن قوا در سیستم بین‌المللی مبارزه با یک‌جانبه‌گرایی آمریکا است. کشوری مانند روسیه جهان‌بینی را که آمریکا در مورد ارزش‌ها و هنجاری حاکم بر روابط بین‌الملل تشویق می‌کند را قبول ندارد و در بسیاری از موارد درک متفاوتی از این که چه نوع الگوی رفتاری را باید در عرصه بین‌المللی اتخاذ کرد، دارد. به قول آنجلا مرکل^۱ "پوتین در دنیای دیگری زندگی می‌کند" (Burrows and George, 2016). به عبارتی تنش در روابط روسیه و ایالات متحده آمریکا واجد خاستگاه‌های هویتی است و شباهتی با تنش‌های مقطعی و سیاسی موجود در روابط دو بازیگر معمولی در عرصه مناسبات بین‌المللی ندارد. این مسئله ریشه در گرایش رسالت‌گرا و ماموریت محور جهانی و زیرساخت‌های هویتی حاکم بر جهان‌نگری سیاسی این دو کشور دارد (شاد، ۱۳۹۴: ۱۴۵). به عقیده تد هوف^۲، ناامید از یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، روسیه امیدوار بود که شریک چندجانبه غرب و آمریکا باشد. با این وجود از سوی غرب استقبالی صورت نگرفت. سیاست‌های غرب، روسیه را تحت فشار گذاشته و کرملین را به سمتی سوق دادند که هژمونی منطقه‌ای خود را ایجاد کند. همچنین سایر قدرت‌های بزرگ از پذیرش روسیه به عنوان قدرت همسان آنها در سطح جهانی اجتناب کردند بنابراین حوزه خارج نزدیک روسیه تبدیل به عرصه کنشگری روسیه شد. (Hopf, 2016:244).

ویژگی بعدی در توازن قوای روسیه، سه‌جانبه بودن توازن است. با توجه به واقع‌گرایی حاکم بر سیاست خارجی روسیه، مسکو در اصل سه مرکز مستقل قدرت جهانی را به رسمیت می‌شناسد؛ ایالات متحده به عنوان رهبر غرب، چین به عنوان رهبر شرق و روسیه به عنوان قدرت بزرگ قاره یا به عبارت بهتر، متعادل کننده بین ایالات متحده و چین و پلی بین شرق

^۱. Angela Merkel

^۲. Ted Hopf

و غرب (Lo, 2017:4). از دید کورولو^۱، روسیه با توانایی‌های ارتقاء یافته نظامی خود و تمایل به بازبینی در نتایج جنگ سرد در برهه‌های زمانی مختلف، نقش متعادل کننده را در عرصه بین‌المللی بازی کرده است. با این حال، روسیه در تلاش‌های خود برای از بین بردن یک‌جانبه‌گرایی آمریکا تنها نبوده است. برای مثال، استراتژی آسیا-اقیانوسیه روسیه که مستلزم همکاری استراتژیک روسیه با چین بوده و همچنین ابتکارات اقتصادی و استراتژیک در داخل بریکس^۲، یکی از مهم‌ترین چرخش‌های ژئوپلیتیک است که نشان دهنده گرایش‌های منطقه‌ای جدید روسیه است. روسیه به شرق تغییر جهت داده است و این نه تنها ناشی از رشد اقتصادی استراتژیک و پویایی سیاسی منطقه آسیا-پاسفیک بوده بلکه واکنشی به روند نزولی در ارتباط بین روسیه و غرب است. (Korolev, 2017:21).

واقع‌گرایی ساختاری استدلال می‌کند که هژمون در توزیع قدرت جهانی جایگاه برتر را دارد بنابراین این امر به صورت اجتناب‌ناپذیری باعث می‌شود که سایر دولت‌ها در مورد امنیت و بقا خود در یک سیستم بین‌المللی غیرمتوازن نگران باشند. بنابراین، چنین دولت‌هایی تلاش‌های خود را متمرکز می‌کنند تا توانایی‌های داخلی خود را افزایش دهند (توازن داخلی) یا اینکه تلاش می‌کنند با سایر دولت‌ها متحد شوند (توازن خارجی). روابط فعلی چین و روسیه و آمریکا تا حد زیادی با این منطبق است. در دوران پس از جنگ سرد، و به ویژه طی ۵ تا ۱۰ سال گذشته، سیاست‌های ایالات متحده نه تنها باعث شده است روسیه از طریق افزایش توانایی‌های داخلی خود شروع به توازن‌سازی داخلی کند، بلکه باعث ایجاد همکاری استراتژیک بین روسیه و چین شده است (Korolev, 2016:385). در مورد توانایی روسیه برای به چالش کشیدن نظم کنونی نیز دو دیدگاه وجود دارد. جرمی فریدمن^۳، استدلال می‌کند که چالش‌های روسیه برای منافع آمریکا نسبتاً ناچیز است. روسیه حتی از زیرنفوذ قرار دادن اروپای شرقی و خاورمیانه ناتوان است. حتی روسیه رقابت برای نفوذ اقتصادی در آسیای مرکزی را به چین باخته است (Friedman, 2017). در مقابل زلمای خلیل زاد^۴ استدلال می‌کند که به‌رغم کاهش در قدرت اقتصادی، روسیه سیاست‌های تهاجمی را در چندین منطقه پیگیری می‌کند. ایالات متحده آمریکا برای مدیریت رشد و

¹. Alexander Korolev

². BRICS

³. Jeremy Friedman

⁴. Zalmay Khalilzad

افزایش توانایی روسیه نیاز به اتخاذ رویکرد توازن ساز دارد تا خطرهای این افزایش را به حداقل برساند. ایالات متحده آمریکا باید اصلاحات دموکراتیک را بدون لکه دار کردن غرور یا تصویر روسیه به عنوان قدرت بزرگ تقویت کند (Khalilzad, 2017).

ویژگی سوم در توازن قوای روسیه، به کارگیری توازن سخت و نرم به فراخور موقعیت است. الگوی رفتاری روسیه نشان می‌دهد، روسیه بیشتر به توازن قوای سخت گرایش دارد با این وجود توازن قوای نرم نیز در ملاحظات روسیه نسبت به سیستم بین‌المللی جایگاه ویژه‌ای دارد. "از سال ۲۰۰۱ بودجه نظامی روسیه با میانگین ۷/۴ درصد برای هر سال، چهار برابر شده است. در این راستا در سال‌های گذشته نیروهای استراتژیک روسیه با به کارگیری تسلیحات استراتژیک جدید از جمله سامانه دفاع موشکی بالستیک^۱ تجهیز شده‌اند. برنامه ارتقاء توان موشکی روسیه از سال ۲۰۰۸ آغاز شده است و در همین سال بود که روسیه اعلام کرده که تا سال ۲۰۱۵ زرادخانه‌های هسته‌ای^۲ خود را ارتقاء داده و تا سال ۲۰۲۰ سیستم هسته‌ای خود را بهبود خواهد بخشید (Steff and Khoo, 2014:246). یکی از مهم‌ترین عوامل تاثیر گذار در افزایش بودجه نظامی روسیه برنامه نظامی دولتی جدید^۳ برای سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۲۰ است. اصلی‌ترین هدف این برنامه این است که تا سال ۲۰۲۰ حداقل ۷۰ درصد از نیروها و تجهیزات نظامی روسیه مدرن شود. کل بودجه اختصاص داده شده برای برنامه نظامی دولتی ۱۹۰۰۰ میلیارد روبل است. از این مقدار در بین سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۲۰، ۸۰ درصد باید برای خرید تسلیحات جدید، ۱۰ درصد برای تحقیق و توسعه، و ۱۰ درصد هم برای ارتقاء و تعمیر تجهیزات قدیمی باید اختصاص داده شود (Oxenstierna, 2016:62).

موازنه نرم به معنی استفاده از ابزارها، نهادها و ائتلاف‌های موجود و چانه‌زنی از طریق آن برای به حداقل رساندن توان هژمون است. به عبارتی موازنه نرم مجموعه‌ای از اقدامات است که از سوی دولت ضعیف‌تر در مقابل قدرت برتر اتخاذ می‌شود. این اقدامات به گونه‌ای مستقیم برتری نظامی قدرت برتر را به چالش نمی‌طلبد، بلکه به صورت غیر مستقیم و با استراتژی‌هایی مانند خنثی کردن مقاصد به تاخیر انداختن اجرا یا اتمام برنامه‌ها، افزایش هزینه‌ها و تحلیل بردن توان، منجر به مهار قدرت برتر می‌شود. موازنه در مقابل قدرت برتر

¹. The Ballistic Missile Defense System

². Nuclear arsenal

³. (GosudarsvEnnaya Programma Vooruzhenii, GPV)

تنها توسط یک دولت امکان پذیر نیست، بلکه باید توسط حداقل چندین قدرت درجه دو انجام شود؛ زیرا هیچ یک از دولت‌ها به تنهایی آنقدر توانایی ندارد که به موازنه با قدرت برتر بپردازد. (شیرخانی و همکاران، ۱۳۹۱: ۱۵۱). این استدلال تا حد بسیار زیادی در مورد روسیه صادق است. با توجه به موقعیت روسیه، سیاست این کشور در برابر آمریکا نمی‌تواند ورود به یک مسابقه تسلیحاتی باشد زیرا این مسئله موجب تنش بسیار و کاهش رشد اقتصادی روسیه خواهد شد (رحمانی، میری، ۱۳۹۴: ۷۸). در این شرایط روسیه تلاش دارد از طریق نهادها و سازمان‌های بین‌المللی مانند بریکس، جی ۸، سازمان تجارت جهانی و نهادهایی از این قبیل قدرت چانه‌زنی روسیه در مدیریت جهانی را افزایش دهد. برای مثال زمانی که بریکس قدرت یافت و در عرصه بین‌المللی نهادینه شد، تاثیر قابل توجهی بر هنجارها و قواعدی داشت که سیستم گسترده حکومت جهانی را پی ریزی می‌کردند. در چارچوب این حکومت جهانی اعضای بریکس، نقش متفاوتی را برای الگو لیبرالی توسعه طراحی کردند. بنابراین این نقش به این معنی بود که قدرت‌گیری بریکس توان تاثیر گذاری ارزش‌های لیبرال - دموکراسی را کاهش می‌داد و همچنین موقعیت دولت‌های حاکم در مرکز تصمیم‌گیری حکومت جهانی را با چالش اساسی مواجه می‌کرد (Duggan, 2015:20).

روسیه بریکس را به عنوان فرایندی می‌بیند که وضعیت سودمند و منحصری را برای روسیه به عنوان تعدیل کننده و میانجی بین مراکز غربی و غیرعربی جهان چند قطبی فراهم می‌کند. بنابراین بریکس، نقش جهانی را برای روسیه به ارمغان می‌آورد که در حالت عادی روسیه نمی‌توانست در امور جهانی به آن دست یابد. برای جبران سلطه سنتی جهان یورو-آتلانتیک بر سازمان‌های بین‌المللی از جمله صندوق پول، روسیه تلاش دارد، بریکس را تبدیل به یک مرکز قدرت جدید کند (Marsh and Gvosdev, 2013:387). از سوی دیگر، بریکس توازن نرم دو گانه‌ای را برای روسیه به ارمغان می‌آورد. از طریق ایجاد یک نهاد متشکل از بازیگران قدرتمند نوظهور که به عنوان جایگزینی برای سازمان‌های بین‌المللی ایجاد شده به وسیله غرب عمل می‌کند، روسیه بهتر می‌تواند علیه هژمونی غرب توازن ایجاد کند. در همان حال بریکس همکاری و ارتباط روسیه با چین را افزایش می‌دهد. این امیدواری وجود دارد که این درهم تنیدگی سازمانی (علاوه بر سازمان همکاری شانگهای، مثلث استراتژیک^۱ پریماکوف، روسیه، هند

^۱. The Strategic Triangle

و چین) بتواند رشد چین را مدیریت کرده و به گونه‌ای عمل کند که چین نتواند مشکلی را برای منافع روسیه ایجاد کند (Salzman, 2015: 5).

ویژگی نهایی که باید در نگاه روسیه به توازن قوای مطلوب مدنظر قرار داد، دستیابی روسیه به هژمون منطقه‌ای است. همان‌طور که مرشایمر استدلال می‌کند، هژمون جهانی وجود ندارد و در سال‌های آتی هم انتظار نمی‌رود که چنین هژمونی در عرصه بین‌المللی شکل بگیرد، بنابراین قدرت‌های بزرگ تلاش می‌کنند در حوزه جغرافیایی تحت نفوذ خود هژمونی ایجاد کنند. از دید مرشایمر، الگوی رفتاری قدرت‌های بزرگ بسیار متأثر از تلاش آنها برای اطمینان از ثبات در یک محیط ناپایدار است. بنابراین، زمانی که هژمون منطقه‌ای با کاهش در قدرت خود مواجه می‌شود تلاش دارد از طریق به سلطه درآوردن سایر بازیگران این نقصان را جبران کند. زمانی که هژمون منطقه‌ای از سوی رقیب به چالش کشیده می‌شود، ممکن است تبدیل به عنصر برهم زننده تعادل سیستم یا قدرت تجدید نظر طلب شود (Didier, 2017: 8).

مداخله نظامی روسیه در اختلافات مناطق استقلال یافته پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، بیانگر چنین الگوی رفتاری است. درک و قبول مسئولیت منطقه‌ای برای مداخله در اختلافات منطقه‌ای ابزاری برای روسیه در جهت تداوم هژمونی خود در منطقه است. به عبارت دیگر، فرض اصلی در مداخله روسیه در اختلاف منطقه‌ای عبارت از این است که روسیه از طریق مداخله می‌تواند هژمونی خود را گسترش دهد. مداخله نظامی روسیه ترویج دهنده این مفهوم است که ثبات در مرزهای روسیه و همچنین در منطقه بر استقلال کشورهای همسایه اولویت دارد. علاوه بر مداخله، روسیه حضور فعالی نیز در فرایندهای حل و فصل اختلاف دارد که از این طریق نیز وضعیت قدرت منطقه‌ای خود را در مقایسه با سایر بازیگران منطقه‌ای تقویت می‌کند (Descalzi, 2011: 52-3).

جغرافیای پهناور روسیه و احساس ناامنی و آسیب‌پذیری ناشی از این وسعت سرزمینی باعث شده که مسکو عقبه سیاست خارجی امنیتی خود را نه بر پایه رقابت با آمریکا و یا منافع اقتصادی، بلکه بر اساس احساس نگرانی و ترس از تهدیدهای محیطی و مشرف بر تمامیت ارضی خود تنظیم کند. بر همین اساس، مقامات روس کنترل و مدیریت سرزمین‌های مجاور خود را یک اقدام لازم و پیشگیرانه برای بقا در یک محیط رقابتی بین‌المللی می‌دانند (هدایتی شهیدانی و رضاپور، ۱۳۹۵: ۱۳۳). روس‌ها حمله ناپلئون و هیتلر از طریق مرزهای غربی به روسیه را هیچ‌گاه از ذهن خود دور نکرده‌اند بنابراین

ضرورت ایجاد یک منطقه حائل میان روسیه و انگلوساکسون‌های اروپایی از مهم‌ترین اولویت‌های روسیه قلمداد می‌شود. این ضرورت بعد از افزایش نفوذ غرب در مناطقی مانند گرجستان و اوکراین برجستگی قابل توجهی پیدا کرد. به همین دلیل بود که روسیه از قدرت نرم و سخت خود برای حفظ نفوذ خود در مناطق مذکور استفاده کرده و تلاش کرد مجموعه‌ای از روابط دوجانبه و یک جانبه را شکل دهد. از جمله می‌توان به اتحادیه گمرگی^۱ با بلاروس و قزاقستان، تقویت سازمان پیمان امنیت دسته جمعی و سازمان همکاری شانگهای و همچنین جامعه اقتصادی اوراسیا^۲ اشاره کرد (Kaddorah, 2014:8).

نتیجه‌گیری

مقاله حاضر سیاست خارجی روسیه را طی سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۸ با هدف دستیابی به ویژگی‌های راهبرد مسکو در نظام بین‌الملل و به طور ویژه توازن قوا مورد بررسی قرار داد. به عنوان دست‌آوردها این مقاله در وهله اول استدلال کرد که به‌رغم انتقادهایی که نسبت به نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل از جمله واقع‌گرایی ساختاری وجود دارد که این نظریه‌ها توان تحلیلی کمتری برای رویدادهای پس از جنگ سرد دارند، ایده توازن قوای واقع‌گرایی کلاسیک و منتج از آن واقع‌گرایی ساختاری از جمله الگوهای قدرت‌مندی است که می‌توان از آن برای تجزیه تحلیل رفتار دولت‌ها و به ویژه قدرت‌های بزرگ در عرصه بین‌المللی استفاده کرد. بنابراین تقریرهای کنت والتز و جان مرشایمر که به عنوان نمایندگان دو گونه از واقع‌گرایی ساختاری یعنی واقع‌گرایی تدافعی و تهاجمی شناخته می‌شوند برای بررسی سیاست خارجی روسیه مورد استفاده قرار گرفت. بر اساس این الگو پژوهش حاضر استدلال کرد که راهبردهای سیاست خارجی روسیه بعد از جنگ سرد را می‌توان به سه نوع دنباله‌روی، موازنه نرم و موازنه مستقیم دسته بندی کرد.

موازنه مستقیم که زمزمه‌های آن از سال ۲۰۰۷ و در قالب دکترین مونیخ مطرح شده بود طی بحران اوکراین در سال ۲۰۱۴ جنبه عملی به خود گرفت و از این سال به بعد روسیه با افزایش اقدامات خود در عرصه بین‌المللی سعی در اعاده توازن قوا داشت. افزایش حضور روسیه در مناطقی مانند خارومیانه، آسیا-پاسفیک و اوراسیا طی سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۸

¹. Customs Union

². Eurasian Economic Community

بیانگر این راهبرد است. همانگونه که مرشایمر استدلال می‌کند از آنجایی قدرت‌های بزرگ نمی‌توانند به هژمونی جهانی دست یابند بنابراین تلاش می‌کنند که از طریق افزایش توان در مناطق تحت سلطه خود و افزایش نفوذ در مناطق مجاور توازن در نظام بین‌المللی را حفظ کنند. الگوی رفتاری روسیه نیز در طی سال‌های مذکور متأثر از همین نگرش است. یکی از مهم‌ترین دلایل روسیه برای اتخاذ چنین راهبردی حفظ تصویر روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ در عرصه بین‌المللی بود، زیرا بعد از بحران اوکراین و تحریم‌های اقتصادی علیه این کشور این سوءظن به وجود آمده بود که تحریم‌های اقتصادی غرب توان تاثیرگذاری روسیه در مسائل بین‌المللی را تضعیف کرده است.

نگارندگان با در نظر گرفتن این الگوی رفتاری در سیاست خارجی روسیه طی سال‌های مورد بررسی به این نتیجه رسیدند که الگوی توازن قوای یا به عبارت دیگر توازن قوای مطلوب روسیه در نظام بین‌المللی حائز برخی ویژگی‌ها است. اولین ویژگی توازن قوای روسیه، مخالفت و مقابله با یک‌جانبه‌گرایی آمریکا است. به‌رغم گذشت دو دهه و نیم از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد روسیه همچنان با شک و تردید به آمریکا نگاه می‌کند و عقیده دارد که الگوی رفتاری این کشور در عرصه بین‌المللی بحران‌آفرین است. اوج این نگرش در کنفرانس امنیتی مونیخ در سال ۲۰۰۷ و در سخنرانی پوتین نمود یافت که پوتین ضمن مخالفت با یک‌جانبه‌گرایی آمریکا خواهان حرکت به سمت یک نظام چند قطبی و توازن قوای جدید بود. ویژگی دوم توازن قوای روسیه واقع بینی است. به عبارت دیگر ضمن مخالفت با یک‌جانبه‌گرایی آمریکا، روسیه از توان و ظرفیت‌های داخلی خود آگاه است. روسیه به دنبال حذف ایالات متحده آمریکا از صحنه بین‌المللی نیست، بلکه تلاش دارد از طریق واردن کردن روسیه به جرگه مدیریت کنندگان امور جهانی جایگاه روسیه را تقویت کنند. بنابراین الگوی توازن قوای روسیه سه بعدی و متشکل از آمریکا، چین، روسیه و در برخی مواقع چهار بعدی با ورود اتحادیه اروپا است.

ویژگی سوم توازن قوای روسیه توجه به بعد سخت و نرم توازن قوا است. به‌رغم این که روسیه بیشتر به عنوان یک قدرت نظامی شناخته می‌شود و افزایش هزینه‌های نظامی این کشور از سال ۲۰۰۰ به بعد نیز گویای این امر است، با این وجود توازن قوای نرم در سیاست خارجی روسیه اهمیت زیادی دارد. ابزار روسیه برای ایجاد توازن قوای نرم متوسل شدن به نهادها و سازمان‌های بین‌المللی از جمله بریکس، جی ۸ و سازمان تجارت جهانی و نهادهایی

از این قبیل است. با این وجود بریکس از اهمیت زیادی برای روسیه برخوردار است زیرا نهادی است که از همان ابتدای شکل‌گیری به دنبال به چالش کشیدن نظم مورد نظر غرب یعنی لیبرال دموکراسی بوده است. در نهایت آخرین ویژگی توازن قوای روسیه تلاش برای حفظ هژمونی منطقه‌ای است. با توجه به مفروض واقع‌گرایی ساختاری مرشایمر که استدلال می‌کند هژمون جهانی وجود ندارد، روسیه تلاش می‌کند تا حدی که ممکن است سلطه خود را در مناطق تحت نفوذ شوروی سابق حفظ کند. توازن‌سازی روسیه در بسیاری از مناطق دیگر جهان از جمله منطقه خاورمیانه و آسیا-پاسفیک ابزاری برای دورکردن سایر بازیگران از مناطق دلخواه خود، همان حوزه خارج نزدیک است. روسیه در نهایت خود را یک هژمون منطقه‌ای می‌داند که ممکن است از نقش آفرینی سایر بازیگران در مناطق تحت هژمونی خود جلوگیری می‌کند.

منابع و مأخذ

- ثمودی پيله ور، علیرضا، (۱۳۹۶)، " جنگ سرد جدید در روابط اتحادیه اروپا و فدراسیون روسیه"، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۱۰۰.
- چگینی‌زاده، غلامعلی، (۱۳۹۲)، " موازنه قوا و روابط چین با ایالات متحده آمریکا"، فصلنامه روابط خارجی، سال پنجم، شماره ۴.
- رحمانی، منصور، میری، احسان، (۱۳۹۴)، " تاثیر مولفه‌های موازنه نرم چین و روسیه بر هژمونی ایالات متحده آمریکا"، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، دوره ۲۱، شماره ۹۲.
- شاد، محمد، (۱۳۹۴)، " خاستگاه هویتی تنش در روابط روسیه و آمریکا و تأثیر آن بر منافع جمهوری اسلامی ایران"، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال هجدهم، شماره ۴.
- شیرخانی، محمدعلی، بایزیدی، رحیم، رضازاده، مجتبی، (۱۳۹۳)، " موازنه نرم: بریکس و چالش برتری آمریکا"، پژوهشنامه علوم سیاسی، سال نهم، شماره ۳.
- سیمبر، رضا، هدایتی شهیدانی، مهدی، (۱۳۹۲)، " روندهای متحول در روابط روسیه و ایالات متحده آمریکا، مذاکره و همکاری، رقابت و تعارض"، فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز، دوره ۱۹، شماره ۸۱.
- کولایی، الهه، صداقت، محمد، (۱۳۹۶)، " بحران اوکراین و آیین نظامی روسیه"، دو فصلنامه مطالعات اوراسیای مرکزی، دوره ۱۰، شماره ۱.
- کوشکی محمدصادق، طاهری بزی، ابراهیم، (۱۳۹۴)، " حضور روسیه در خاورمیانه در دوره پوتین (احیای نفوذ روسیه در کشورهای زیر نفوذ اتحاد شوروی)"، دو فصلنامه مطالعات اوراسیای مرکزی، دوره ۸، شماره ۱.
- هسن، برت، پتر تافت، آندره ویول، (۱۳۹۰)، راهبردهای امنیتی و نظم جهانی آمریکایی، قدرت از دست رفته، ترجمه امیر نیاکویی و احمد جانسیز، گیلان، انتشارات دانشگاه گیلان.
- وثوقی، سعید، خیری، مصطفی (۱۳۹۴)، "اکراین عرصه تقابل روسیه و غرب"، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۹۴
- نوری، علیرضا، (۱۳۹۴)، سیاست خارجی روسیه در دوره پوتین، اصول و روندها، تهران، انتشارات دانشگاه جامع امام حسین.
- هدایتی شهیدانی، مهدی و رضاپور، دانیال (۱۳۹۵) " جایگاه خارج نزدیک در گفتمان امنیتی نوآوراسیاگرایان روسیه"، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، دوره ۲۲، شماره ۹۶.

- Arbatova, N. A. (2002), "Russian–Western Relations after 11 September: Selective Cooperation versus Partnership (a Russian View)", *the Political Quarterly*, Vol.73, No. (s1).
- Arbatova, N. K., & Dynkin, A. A. (2016), "World Order after Ukraine", *Survival*, Vol.58, No. (1).
- Brown, E. M, (2008), "*Primacy and Its Discontents: American Power and International Stability*", Cambridge, MIT Press.
- Buras, P, Dworkin. A, Godement .F, Levy .D, Leonard .M, Liik.K, (2014), "Ten Global Consequences of the Ukraine Crisis", Available at: <http://www.ecfr.eu/article/272>, Accessed on: 10-2-218.
- Bolgova, I. (2017), "Russia's Political Agenda in the Post-Soviet Space", *Russian international Affairs Council*, No. 12
- Burrows, M, George. R, (2016), "Is America Ready for a Multipolar World?", Available at: <http://nationalinterest.org/feature/america-ready-multipolar-world-14964>, Accessed on: 8-2-218.
- Burton. G, (2015), "Pulling Their Punches: BRICS Foreign Policy in Middle East", in *Great Powers and Geopolitics: International Affairs in a Rebalancing World*, Springer.
- Bani Salameh, T. M, Mashagbeh, A. (2018), "The American Russian Rivalry in the Middle East", *International Journal of Humanities and Social Science*, Vol.8, No. (1).
- Descalzi, C. A. G. (2011), "Russian hegemony in the CIS region: an Examination of Russian Influence and of Variation in Consent and Dissent by CIS States to Regional Hierarchy", (*Doctoral Dissertation*, London School of Economics and Political Science (University of London).
- Didier, B. (2017), "The Syrian Conflict and Russia's Search for Regional Hegemony in a Contested Middle East: Implications for the Euro-Atlantic Community", *EU Diplomacy Paper*, No.10.
- Duggan, N. (2015), "BRICS and the Evolution of a New Agenda within Global Governance", In *The European Union and the BRICS*, Springer International , Publishing Switzerland.
- Friedman, J, (2017), "Who is a Better Ally for the US – Russia or China?" Available at: <https://theconversation.com/who-is-a-better-ally-for-the-us-russia-or-china-75673>, Accessed on: 8-2-218.
- Gvosdev, N. K, Marsh, C. (2013), "Russian Foreign Policy: Interests, Vectors, and Sectors", *Los Angeles*, CQ Press.
- Gabuev, A. (2018), "Russia- U.S Flashpoints in the Post-Soviet Space: the View from Moscow", *Carnegie Endowment for International Peace*, No.12.
- Gabuev, A. (2016), "Friends with Benefits? Russian-Chinese Relations after the Ukraine Crisis", Carnegie Moscow Center.
- Hopf, T. (2016), "Crimea is Ours': A Discursive History", *International*

- Relations*, Vol. 30, No. (2).
- Kuchins, A. C. (2018), "What is Eurasia to US (the US)?" *Journal of Eurasian Studies*, Vol. 9, No. (2).
 - Kaddorah, E. (2014), "Flashpoint Ukraine: The Pivot of Geography in Command of the West's Eastern Gateway", *Arab Center for Research and Policy Studies*, No. 826.
 - Khalilzad, Z. (2017), "The Path to U.S.-Russia Cooperation", Available at: <http://nationalinterest.org/feature/the-path-us-russia-cooperation-21914>, Accessed on: 9-2-218.
 - Karlsson, H. (2016), *Competing Powers: US-Russian Relations, 2006-2016*, University of Gothenburg, Sweden.
 - Khudoley, K. (2016), "Russia's Foreign Policy Amid Current International Tensions", *Teorija in Praksa*, Vol.53, No. (2).
 - Korolev, A. (2016), "Systemic Balancing and Regional Hedging: China–Russia Relations", *The Chinese Journal of International Politics*, Vol. 9, No. (4).
 - Korolev, A. (2017), "Theories of Non-Balancing and Russia's Foreign Policy", *Journal of Strategic Studies*, Vol.1, No.26.
 - Lavrov, S. (2016), "Russia's Foreign Policy: Historical Perspective", *Russia in Global Affairs*, No. 2.
 - Layne, C. (2006), "The Unipolar Illusion Revisited: The Coming end of the United States' Unipolar Moment", *International Security*, Vol.31, No. (2).
 - Layne, C. (1993), "The Unipolar Illusion: Why New Great Powers Will Rise", *International Security*, Vol.17, No. (4).
 - Little, R. (2007), *The Balance of Power in International Relations: Metaphors, Myths and Models*, Cambridge University Press.
 - Lo, B. (2015), *Russia and the New World Disorder*, Brookings Institution Press.
 - Lo, B. (2002), *Russian Foreign Policy in the Post-Soviet Era: Reality, Illusion and Mythmaking*, New York, Springer.
 - Lynch, A. C. (2007), "The Putin Succession and Russian Foreign Policy", *the Brown Journal of World Affairs*, Vol.14, No. (1).
 - Lukin, A. (2016), "Russia in a Post-bipolar World", *Survival*, Vol.58, No. (1).
 - Mearsheimer, J. J. (1994), "The False Promise of International Institutions", *International Security*, Vol.19, No. (3).
 - Mearsheimer, J. J. (2001), *The Tragedy of Great Power Politics*, New York, WW Norton & Company.
 - Mearsheimer, J.J. (2014), "Why the Ukraine Crisis is the West's Fault the Liberal Delusions That Provoked Putin", *Foreign Affairs*, Vol.93, No. 5.
 - Nitoiu, C. (2017), "Aspirations to Great Power Status: Russia's Path to Assertiveness in the International Arena under Putin", *Political Studies Review*, Vol. 15, No. (1).

- Oxenstierna, S. (2016), "Russia's defense Spending and the Economic Decline", *Journal of Eurasian Studies*, Vol. 7.
- Overland, I., & Kubayeva, G. (2018), "Did China Bankroll Russia's Annexation of Crimea? The Role of Sino-Russian Energy Relations", In *Russia's Turn to the East*, Palgrave Pivot, Cham.
- Ostevik, M., & Kuhrt, N. (2018), "The Russian Far East and Russian Security Policy in the Asia-Pacific Region", In *Russia's Turn to the East*, Palgrave Pivot, Cham.
- Salzman, R. S. (2015), "From Bridge to Bulwark: The Evolution of Brics in Russian Grand strategy", *Comillas Journal of International Relations*, No. 03.
- Slobodchikoff, M. O. (2017), "Challenging US Hegemony: The Ukrainian Crisis and Russian Regional Order", *the Soviet and Post-Soviet Review*, Vol. 44, No. (1).
- Steff, R., & Khoo, N. (2014), "Hard Balancing in the age of American Unipolarity: The Russian Response to US Ballistic Missile Defense During the bush administration (2001–2008)", *Journal of Strategic Studies*, Vol.37, No. (2).
- Suslov, D. (2015), *The Russian Perception of the Post-Cold War Era and Relations with the West*, Harriman Institute, Columbia University.
- Svarin, D. (2016), "The Construction of 'Geopolitical Spaces' in Russian Foreign Policy Discourse before and after the Ukraine Crisis", *Journal of Eurasian Studies*, Vo.7, No.(2).
- Secrieru, S. (2006), "Russian Foreign Policy under Putin: CIS Project Renewed", *UNISCI Discussio Paper*, No.10.
- Sergunin, Alexander and Leonid Karabeshkin. (2015), "Understanding Russia's Soft Power Strategy", *Politics*, No. 35.
- Tsygankov, A. (2015), "Vladimir Putin's last Stand: the Sources of Russia's Ukraine Policy", *Post-Soviet Affairs*, Vol. 31, No. (4).
- Trenin, D. (2016), "A Five-Year Outlook for Russian Foreign Policy: Demands, Drivers, and Influences", White Paper, *Carnegie Moscow Centre*, No. 169.
- Walt, S. (2015), "Why Arming Kiev is a Really, Really Bad Idea", *Foreign Policy*, Available at: <http://foreignpolicy.com/2015/02/09/how-not-to-save-ukraine-arming-kiev-is-a-bad-idea/>, Accessed on: 8-2-218.
- Walt, M, S. (2017), "Who's Afraid of a Balance of Power? The United States is Ignoring the Most Basic Principle of International Relations, to Its Own Detriment", Available at: <http://foreignpolicy.com/2017/12/08/whos-afraid-of-a-balance-of-power/>, Accessed on: 10-2-2018.
- Walt. M. S. (1992), "Revolution and War", *World Politics*, Vol. 44, Issue 03.
- Waltz, K. N. (1979), "*Theory of International Politics*", Addison-Wesley Publishing Company.
- Waltz, K.N. (1967), "International Structure, National Force, and the Balance of World Power", *Journal of International Affairs*, Vol. 21, No. 2.

- Waltz, K.N. (1991), “America as a Model for the World? A Foreign Policy Perspective”, *In Focus*.
- Waltz, K.N. (2000), “Structural Realism after the Cold War”, *International Security*, Vol. 25, No. 1.
- Waltz, N. K. (1993), “The Emerging Structure of International Politics”, *International Security*, Vol. 18, No. 2.
- Wieclawski, J. (2011), “Contemporary Realism and the Foreign Policy of the Russian Federation”, *International Journal of Business and Social Science*, Vol. 2, No. (1).